

دانش آموز

شماره پیاپی ۳۱۲
۳۲ صفحه • ۱۲۰۰۰ ریال

مجموعه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
دوره سنی و هشتم • اسفند ۱۳۹۸



گزارش:

سفر به دنیا از کنار دریا!

راه آسمان:

فرماندهی دلها!

مهارت:

تو هم سهم داری!

ها اسفند
روز درختکاری
مبارک!

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ اٰلِ مُحَمَّدٍ

در این شماره می خوانیم:

- | | | | |
|----|--|-------|------------------------------------|
| ۱ | یادداشت سردبیر: کشف یک راز باستانی! | ۱۶ | علمی: بادکنک نسوز! |
| ۲ | تقویم | ۱۸ | مهارت‌های زندگی: تو هم سهم داری! |
| ۳ | نشانه | ۲۰ | ورزش و سلامت: بازی و ورزش |
| ۴ | شعر | ۲۲ | محیط زیست: مهمان نوروز! |
| ۶ | داستان: چه کسی فیلک‌ها را بد خواب کرد؟ | ۲۴ | ایران‌شناسی: رازهای هفت سین! |
| ۸ | داستان یک درخت! | ۲۶ | کاردستی: یک هدیه خاص برای روز پدر! |
| ۹ | چرا کلاغ قصه به خانه نرسید؟ | ۲۸ | آثار شما: ایستگاه بچه‌ها |
| ۱۰ | راه آسمان: تنها دست دوستی! | ۳۰ | طنز: کله‌پوک‌ها! |
| ۱۱ | فرماندهی دل‌ها! | ۳۲ | سرگرمی |
| ۱۲ | گزارش: سفر به دنیا از کنار دریا! | ۳ جلد | آشپزی: یک دستور و هزار مزه! |

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



● خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.

● نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶

تلفن دفتر مجله

۰۲۱-۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم دبستان
- ▶ دوره‌ی سی و هشتم - اسفند ۹۸ - شماره‌ی ۶
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۳۱۲
- ▶ **مدیر مسئول:** مسعود فیاضی
- ▶ **سردبیر:** مرجان فولادوند
- ▶ **مدیر داخلی:** ندا نورمحمدی
- ▶ **مدیر هنری:** کوروش پارسائزاد
- ▶ **طراح گرافیک:** مهدیه صفائی‌نیا
- ▶ **دبیر عکس:** پرویز فراگوزلی
- ▶ **ویراستار:** مرضیه طلوع
- ▶ شمارگان: ۱,۱۷۵,۰۰۰ نسخه
- ▶ تصویرگر جلد: رضا مکتبی
- ▶ عکس‌های کاردستی و آشپزی از اعظم لاریجانی
- ▶ چاپ و توزیع: شرکت افست



کشف یک راز باستانی!

تا حالا هیچ وقت یک راز را کشف کرده‌اید؟ مثلاً توی باغچه‌ی خانه‌تان یک لوح خیلی خیلی باستانی کشف کرده باشید که علامت‌های عجیبی روی آن کشیده شده، یک جور رمز که اول انگار یک جور چیز تزیینی است. ممکن است آدم اولش فکر کند آدم‌های باستانی از این جور لوح‌ها به عنوان تابلوی اتاق پذیرایی استفاده می‌کردند. تابلوی تزیینی برای قشنگی است و قرار نیست معنی خاصی داشته باشد! اما اگر باهوش‌تر و کمی ماجراجوتر باشید دلتان می‌خواهد راز لوح باستانی را کشف کنید. حالا فکر کنید علامت‌های این لوح رمز زنده ماندن آدم باشد! هیجان‌انگیز شد نه؟ خوب حالا چرا اصلاً دارم این چیزها را به شما می‌گویم؟ چون می‌خواهم درباره‌ی یک جور راز و رمز باستانی با شما حرف بزنم که اتفاقاً معنی مهمی دارد. هر سال هم جلوی چشم ماست اما خیلی از ما فکر می‌کنیم (درست مثل همان لوح سنگی) یک چیز تزیینی است که فقط به درد قشنگی می‌خورد و بس (نه این که قشنگی چیز کم ارزشی باشد نه! اتفاقاً قشنگ کردن دنیا خودش کار خیلی مهمی است)، اما این راز مهم‌تر از این حرف‌هاست!

می‌خواهم درباره‌ی رمزهای سفره‌ی هفت‌سین با شما حرف بزنم. ایرانی‌ها در طول هزارها سال سعی کرده‌اند همه‌ی چیزهایی که از دنیا فهمیده‌اند را جمع کنند، فشرده کنند و مثل یک علامت رمزی به بچه‌ها و بچه‌های بچه‌های... (همین طور ادامه بدهید تا برسید به خودتان!) بچه‌هایشان که شما باشید برسانند. آن‌ها می‌خواستند دور سفره‌ی هفت سین نه تنها با خانواده و دوستان (یعنی آدم‌ها) که با همه‌ی فرزندان زمین جمع بشوید. با ماهی که نماینده‌ی همه‌ی جانوران و حیوانات است. با سبزه و گل که نماینده‌ی همه‌ی درخت‌ها و جنگل‌ها هستند. با آب که باید مراقبش باشید و با آتش که دنیا را گرم و روشن می‌کند. می‌خواستند کتاب بر سفره‌ی سال نو باشد زیرا دانایی تنها چیزی است که باعث می‌شود با هم مهربان و بخشنده باشیم. (ما قرآن را سر سفره‌هایمان می‌گذاریم چون منشأ هر دانایی و به‌ارمغان آورنده‌ی مهربانی است).

یک لحظه، فقط یک لحظه دنیا را بدون یکی از این علامت‌ها تصور کنید: بدون کسانی که دوستشان دارید. بدون گیاهان، بدون جانوران، بدون روشنایی و آب و بدون دانایی! می‌بینید؟ دنیا بدون هر کدام از این‌ها نابود می‌شود. هفت‌سین همان راز باستانی است که اجداد ما می‌خواستند به دستمان برسد. رازی که زنده بودن ما بستگی به فهمیدن آن دارد!

مهربان غولارونر

• تصویرگر: میثم موسوی





۶ اسفند

ولادت امام محمدباقر (ع)

کسی که خشمش را از مردمان باز دارد، خداوند نیز در روز قیامت عذابش را از او باز می‌دارد.

امام محمدباقر (ع)



۱۴ اسفند

احسان و نیکوکاری

خوشا به حال آن کسی که به بندگان خدا نیکی کند و برای آخرت خود زاد و توشه بگیرد.

امام علی (ع)

۱۵ اسفند

ولادت امام محمدتقی (ع)، روز درختکاری

مسلمانی که درختی بنشانند اجر و پاداش صدقه در راه خدا را خواهد داشت.

رسول اکرم (ص)



۲۰ اسفند

وفات حضرت زینب (س)

شجاعت و قدرت حضرت زینب (س) در سخنرانی‌های انقلابی‌شان در برابر حکومت یزید یکی از درخشان‌ترین بخش‌های تاریخ اسلام است. حتماً آن را بخوانید، زیرا هنوز هم زیبا و الهام‌بخش است.



۲۹ اسفند

روز ملی شدن صنعت نفت

در این روز، نفت ایران که امتیاز برداشت و فروش آن در اختیار انگلیس بود، ملی شد و این یکی از پیروزی‌های مهم و تاریخی مردم ما در راه استقلال کشور است.



۸ اسفند

شهادت امام علی النقی (ع)

فروتنی در آن است که با مردم چنان رفتار کنی که دوست داری با تو رفتار کنند.

امام علی النقی (ع)

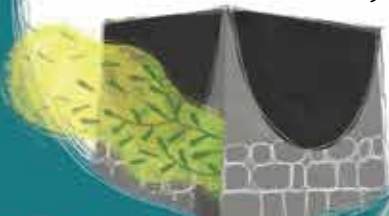


۱۸ اسفند

ولادت حضرت علی (ع)، روز پدر

بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تکلیف الهی، نیکی به پدر و مادر است.

حضرت علی (ع)



۲۵ اسفند

روز بزرگداشت پروین اعتصامی

پروین اعتصامی مشهورترین شاعر زن ایرانی است. شما می‌توانید برای آشنایی بیش‌تر پویانمایی داستان زندگی‌اش را با نام «زندگی مشاهیر: پروین اعتصامی» در اینترنت جست‌وجو کنید و ببینید.



نشانه

ایستگاه فرا!

• ناصر نادری

• تصویرگر: سحر فرهادروش

قطار گفت: «هر کس که می‌خواهد به
ایستگاه خدا برود، سوار شود.»
همه سوار شدند.

قطار گفت: «رسیدید! همین که خواستید
بیایید، رسیدید!»



بهار جان! کجایی؟

سلام کن دوباره
به آب و خاک و دانه
بده لباس سبزی
به حضرت جوانه

خوش به حال مورچه

توی نوبت مانده‌ام
در صف نان لواش
نان خود را می‌پزد
نانوا خیلی یواش

می‌رسد یک مورچه
از ته صف تند و تیز
تکّه‌ای نان می‌برد
با خودش از زیر میز

نان خود را می‌برد
می‌رود در لانه‌اش
زود حاضر می‌شود
سفره‌ی صبحانه‌اش

خوش به حال مورچه
چون صفش بی نوبت است
نان گرفتن‌های او
واقعاً بی‌زحمت است!

• محمد دهریزی

لب پرنده‌ها را
به جیک و جیک وا کن
شکوفه‌های خوشگل
تن درخت‌ها کن

هزار دسته شبدر
بدوز بر تن دشت
بیا دوباره بنشین
به روی دامن دشت

کنار چشمه پهن است
بساط شعر و چایی
زمین در انتظار است
بهارجان! کجایی؟

• سمیه تورجی

بهار

با شال سبز و گلدار
از راه دور آمد
با خرمنی پر از گل
در کوچه‌ها قدم زد

با رودها سخن گفت
با چشمه‌سار خندید
عطر بنفشه‌ها را
در باغ و دشت پاشید

در گوش شاخه‌ها گفت
زیبا و سبز باشند
با مهر ساقه را داد
یک غنچه رنگ لبخند

از ابرهای تیره
او خواست تا بیایند
در کوهسار و صحرا
در هر کجا ببارند

حالا خودش نشسته
این‌جا کنار گل‌دان
جاری‌ست بر لبانش
شعر قشنگ باران

• محبوبه ممصام شریعت

تالاب

تالاب دلش گرفته، تنهاست
نه مرغ مهاجری، نه ماهی
از دست زباله غصه‌دار است
در فکر رهایی از تباهی*

تالاب میان خاطراتش
یک عالمه روزهای شاد است
مرغابی و اردک و حواصیل
سنجاقک و خنده‌های باد است

ای کاش زباله‌ای نباشد
در صورت غم گرفته‌ی آب
ماهی و پرنده‌ها بیایند
یک روز دوباره سوی تالاب

بچه‌های نردبان

پله‌برقی‌ها روانند
دوستانی مهربانند

گاه بالا، گاه پایین
عابران را می‌رسانند

خوب و راحت، پیشرفته
پرتحمل، پرتوانند

مثل پل، مثل آسانسور
بچه‌های نردبانند

• محمود پور وهاب

• مرضیه تاجری

* تباهی: نابودی

• تصویر گر: شیوا ضیائی

یه کسی فیل فیلک ها را به خواب کرد!

• فرهاد حسن زاده • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

شده...»

فیل سیصد کیلویی گفت: «چی هست این که گفتی؟»

فیل چهارصد کیلویی گفت: «یک جور دایناسور گیاه خوار که البته نسلش منقرض شده.»

فیل سیصد کیلویی گفت: «بیایید برویم ببینیم کیه و چیه؟»

فیل دوهزار کیلویی گفت: «بخواب بچه. فیل ها اگر می خواستند

هی بروند ببینند صدای چیه که تا حالا نسلشان منقرض شده بود.»

فیل چهارصد کیلویی آهسته و یواش گفت: «هیچی نگو داداش

جان، خودم یک فکری می کنم.»

فیل سه هزار کیلویی گفت: «هیش شش! صبح که آفتاب بزند،

همه چیز معلوم می شود.»

صبح که آفتاب زد، فیل های خواب آلود از جایشان تکان

نخوردند. گیج و منگ ولو شده بودند روی خاک و خل ها. فیل

چهارصد کیلویی یکی از چشم هایش را باز کرد و در گوش فیل

سیصد کیلویی گفت: «داداش، می آیی برویم بگردیم؟»

آن یکی گفت: «آی گفتی... بزن برویم.»

بعد دوتایی از خرویف گله جدا شدند. اول یواش یواش و گام به

گام، بعد گرامپ گرامپ رفتند طرف جایی که دیشب از آن صدا

می آمد.

کم کم رسیدند کنار برکه ی کوچک. همه جا ساکت بود و جز

صدای نفس های قورباغه چیزی به گوش نمی رسید، اما خودش

کجا بود؟

فیل چهارصد کیلویی به کلاه حصیری که روی زمین افتاده

بود، اشاره کرد و گفت: «فهمیدم. کار این فسقلی بوده؟» و کلاه

حصیری را برداشت.

زیر کلاه قورباغه ی نیم کیلویی با دهانی گشاد خوابش برده بود.

بدجوری هم خوابش برده بود.

فیل سیصد کیلویی گفت: «این؟»

فیل چهارصد کیلویی گفت: «این فسقلی و آن چیزی که آنجا

افتاده.»

چشم های فیل سیصد کیلویی چرخید. یک شیپور بزرگ و قدیمی

چشم فیل ها تازه به خواب گرم شده بود که یکهو یی صدایی
توی جنگل پیچید:

– قوقوقوقوقوژی ژیزی ژیزی!

صدای چی بود؟

فیل هزار کیلویی به همسرش گفت: «تو هم صدای توی خوابم
را شنیدی؟»

فیل نهصد کیلویی جواب داد: «خواب تو خواب توست. این
صدای ترسناک مال خواب خودم بود.»

فیل هزار کیلویی داشت به این جواب فکر می کرد که دوباره
همان صدا، کمی شدیدتر پرده ی گوشش را لرزاند:

– قوقوقوقوقوژی ژیزی ژیزی! قوقوقوقوقو

فیل هشتصد کیلویی گفت: «خدا به فریادمان برسد. این صدای
چیه فیل فیلک ها؟»

ولوله افتاد تو گله ی فیل فیلک ها.

فیل هفتصد کیلویی گفت: «به گمانم صدای افتادن درخت بود.»

فیل ششصد کیلویی گفت: «شاید صدای افتادن خرس از
درخت بود.»

فیل پانصد کیلویی گفت: «صدای عطسه ی کوه نبود؟ بود؟
نی بود؟»

فیل دوهزار کیلویی گفت: «بسه دیگه فیل فیلک ها! من خودم
بهنتر از همه ی شما می دانم که صدای عر و بوق

از ده های هفت خرطوم بود...»

دوباره صدا در جنگل پیچید. فیل فیلک ها
که خواب از سرشان پریده بود، تکان تکان

خوردند و به سیاهی ها خیره شدند. چیزی پیدا
نبود. حتی ماه هم آسمان را پیچانده بود و رفته

بود لالا.

فیل پانصد کیلویی گفت: «نکند سلطان
فیل ها آمده به جنگل ما...»

فیل چهارصد کیلویی گفت: «ما که سلطان
نداریم. به گمانم ادمونتوسور زنده





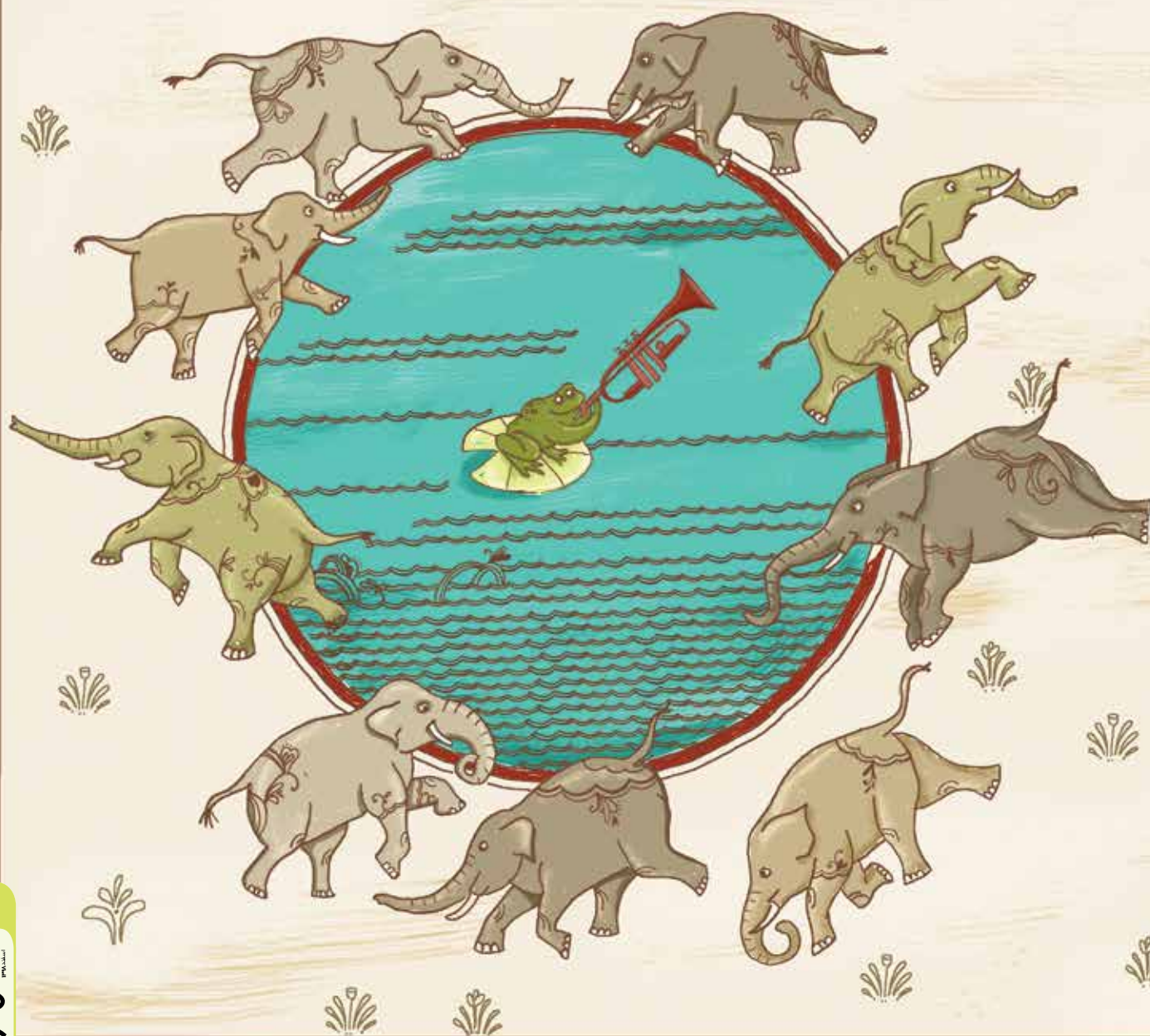
فیل سیصد کیلویی توی سوراخ گشاد شیپور فوت کرد. هیچ صدایی نداد. فیل چهارصد کیلویی گفت: «این جوری نه.» با خرطومش شیپور را گرفت و چرخاند و گذاشت دهان خواهرش: «حالا فوت کن. محکم!»

فیل سیصد کیلویی توی شیپور دمید. چه دمیدنی! چه فوتی! کلاه از سر فیل چهارصد کیلویی افتاد، قورباغه‌ی نیم کیلویی ده متر پرید بالا و خواب از سر فیل فیلک‌ها پرید.

لای علف‌ها افتاده بود. شیپور و چند چیز دیگر که از آدم‌ها به جامانده بود.

فیل چهارصد کیلویی گفت: «هه! مثلاً اسم خودشان را گذاشته‌اند آدم! هر وقت می‌آیند جنگل همه جا را کثیف می‌کنند.»

فیل سیصد کیلویی شیپور نیم کیلویی را برداشت. سر و ته‌اش را نگاه کرد. فیل چهارصد کیلویی گفت: «فلفل نبین چه ریزه. توش فوت کن ببین چه صدایی داره!»



داستان یک درخت!

• پروین پناهی • تصویرگر: میثم موسوی

درخت اولی گفت: «قوز نکن! صاف بایست» و زیرچشمی
به درخت کنارش نگاه کرد.
درخت دومی گفت: «بین چه بادی می‌آید ... و به
نقطه‌ای در دوردست خیره شد.»
درخت اولی گفت: «همه صدایت می‌کنند قوزی! از ما
گفتن بود!»
درخت دومی گفت: «نمی‌توانم!» و گوش نکرد.
اول بهار، از حفره‌ی کنار قلبش صدای جیک‌جیک
جوجه‌های گنجشک می‌آمد.

چرا کلاغ قصه به فانه نرسید!

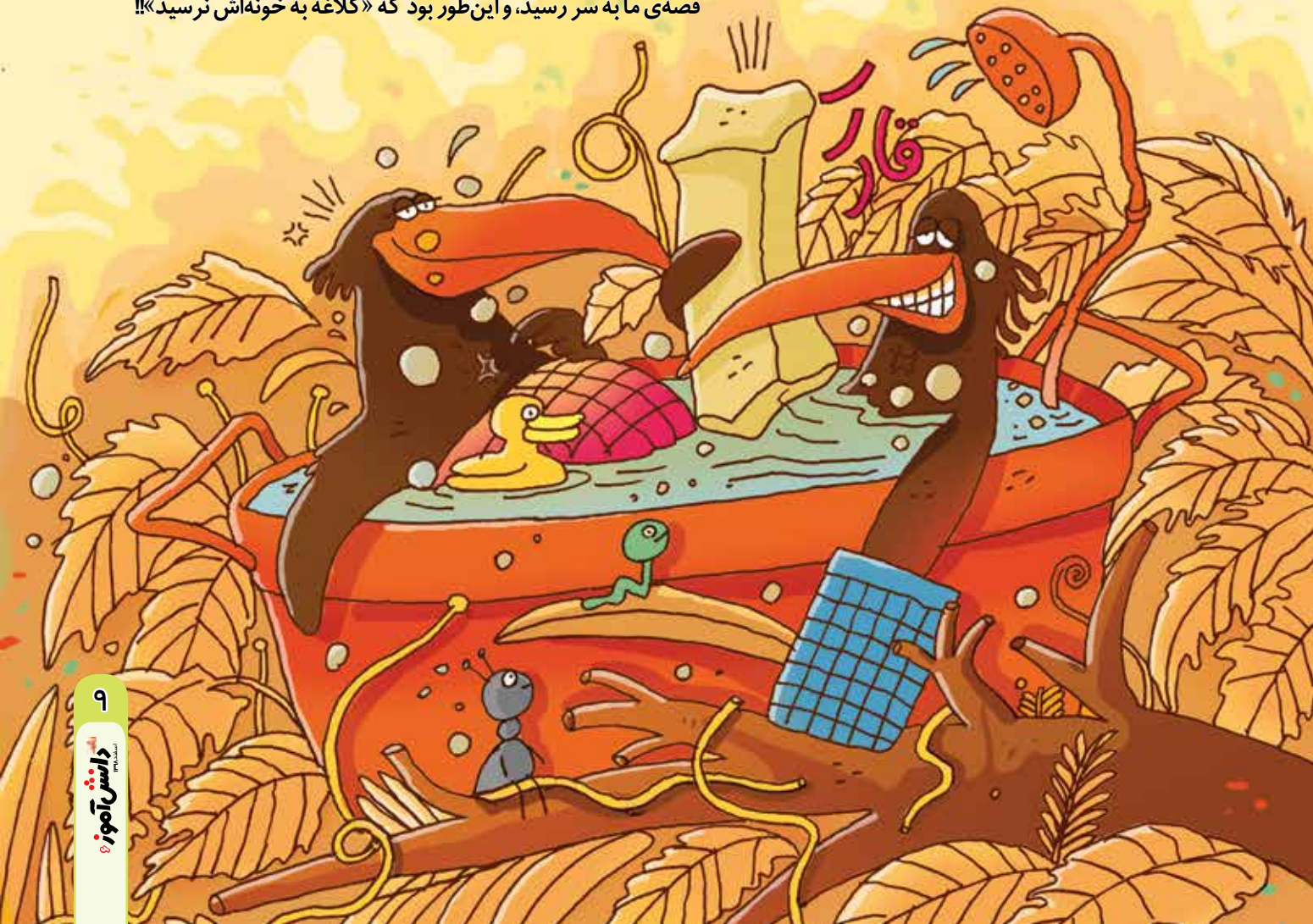
• آذر دخت بهرامی

یکی بود، یکی نبود، زیر گنبد آبی آسمان، کلاغی بود که خیلی مهربان بود. یک روز کلاغ مهربان، با دوستش به گردش رفتند. یک گردش حسابی و طولانی. اول رفتند روی پشت بام یک خانه نشستند و شروع کردند به «قاریگو» و «قاریخند». بعد رفتند بالای بلندترین درخت و مسابقه‌ی «قاربلند» دادند. بعد رفتند به یک باغ بزرگ و روی علف‌ها قدم زدند و از روی قلوه‌سنگ‌ها بپرپر کردند. بعد هم رفتند «صابونگردی» و حیاط تک‌تک خانه‌ها را آن‌قدر گشتند تا لب حوض یک خانه‌ی بزرگ، یک قالب صابون دیدند. کلاغ قصه‌ی ما، نگاهی به این طرف و آن طرف انداخت و مطمئن که شد کسی آن دور و برها نیست، پر زد و رفت قالب صابون را از لب حوض برداشت و پر زد و رفت پیش دوستش. بعد با هم رفتند ته باغ، نشستند روی چمن‌ها و با منقار صابون را از وسط نصف کردند و با هم مشغول خوردن شدند. وقتی حسابی سیر شدند برای رسیدن به پرشاخ و برگ‌ترین درخت مسابقه دادند.

این یک روز خیلی خوب کلاغی بود. اما بالاخره شب رسید و وقت خداحافظی شد، کلاغ قصه معروف قصه‌ی ما که نمی‌خواست از دوستش جدا شود، تصمیم گرفت او را تا خانه برساند تا خیالش راحت شود که به سلامت رسیده. وقتی به خانه‌ی آن‌ها رسیدند، این بار دوستش دلش نیامد کلاغ مهربان قصه تنهایی به خانه برگردد. پس تصمیم گرفت او را به خانه‌اش برساند و وقتی به خانه‌ی کلاغ مهربان رسیدند او باز دلش نیامد از دوستش جدا شود و با این که خسته بود تصمیم گرفت با دوستش تا خانه‌ی آن‌ها برود.

اون شب کلاغ قصه‌مون و دوستش اونقدر همدیگره رو تا خونه‌هاشون رسوندند که صبح شد و از خستگی روی شاخه‌ی یکی از درخت‌های وسط راه خوابشان برد و هیچ کدام به خانه‌هایشان نرسیدند...

قصه‌ی ما به سر رسید، و این‌طور بود که «کلاغه به خونه‌اش نرسید»!!



تنها دست دوستی!

• علی باباجانی • تصویر گر: عاطفه فتوحی

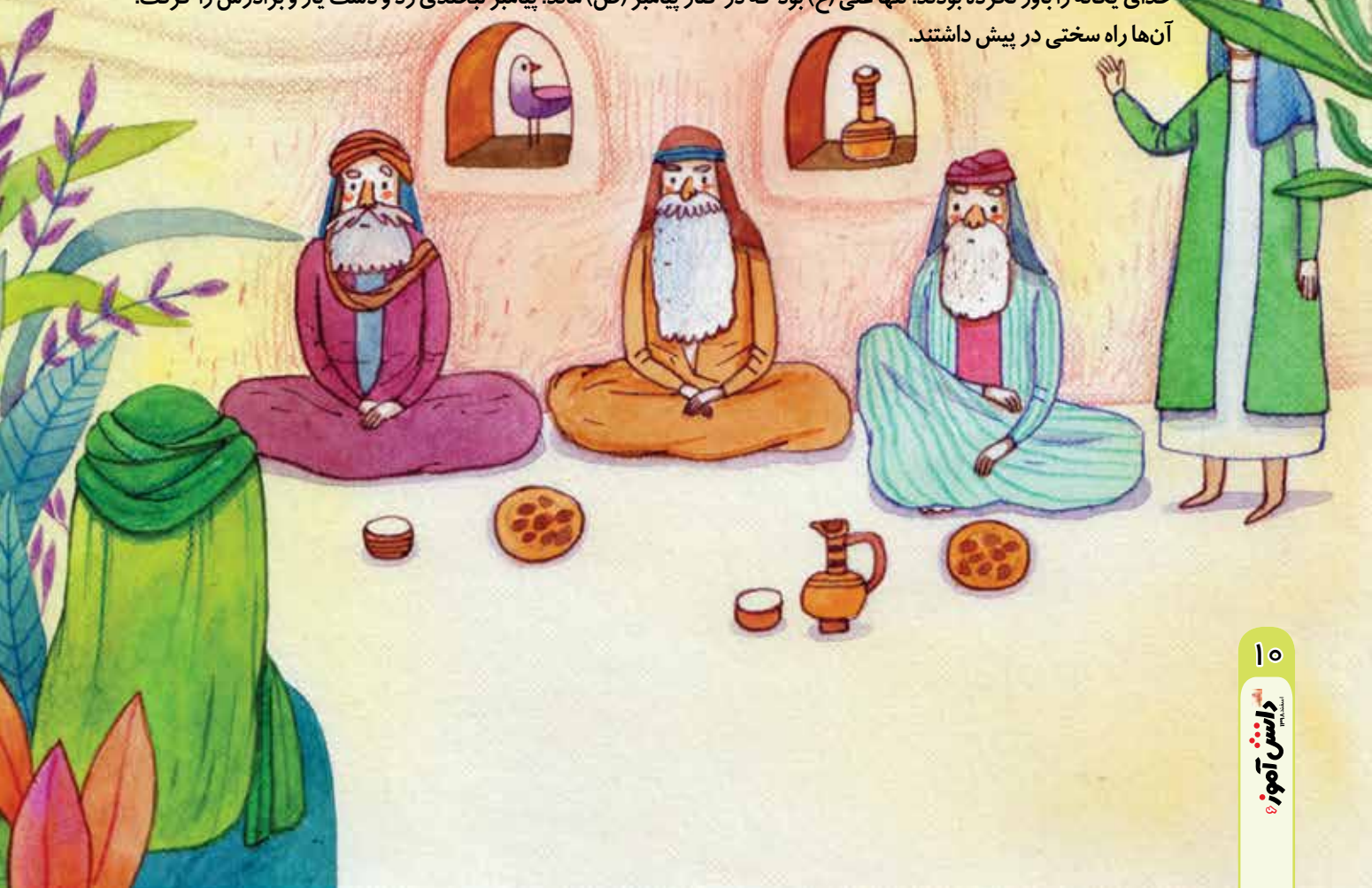
صدای در بلند شد و مهمان دیگری از راه رسید. مردانی که دور تا دور اتاق نشسته بودند. به آرامی توی گوش یک دیگر حرف می زدند و می پرسیدند: «ماجرای این مهمانی چیست؟ چرا محمد ما را به خانه اش دعوت کرده است؟»
همه ی ریش سفیدها و بزرگان عرب توی خانه ی پیامبر (ص) جمع شده بودند. پیامبر (ص) مهمانی بزرگی داده بود تا حرف های مهمی به آن ها بزند.

سه سال بود که از آغاز پیامبری اش می گذشت و در تمام این مدت، رسول خدا (ص)، پنهانی با دوستان و آشنایان از خدای یگانه صحبت کرده بود و حالا زمان آن رسیده بود که با صدای بلند مردم را با دین اسلام آشنا کند. اول از همه قرار شد خانواده و فامیل خودش را به اسلام دعوت کند. دوم همه را به یک مهمانی دعوت کرد. سفره ی غذا که جمع شد. پیامبر (ص) آرام و مهربان حرف هایش را شروع کرد. «من فرستاده ی خدا هستم و می خواهم شما را به دین اسلام، دین یکتا پرستی، دعوت کنم. آیا کسی هست که در این راه من را یاری کند؟ و برادر، پشتیبان، نماینده و جانشین من باشد. «مهمان ها با تعجب به محمد (ص) نگاه می کردند. اما هیچ کس حرفی نمی زد. چند لحظه بعد صدای آشنایی سکوت را شکست:

«من به خدای یگانه ایمان می آورم و تو را یاری می کنم.» این صدای علی علیه السلام بود؛ پسر عموی مهربان حضرت رسول (ص) که از کودکی در خانه او بزرگ شده بود و اکنون ۱۳ سال بیشتر نداشت.

پیامبر (ص) سری تکان داد. کمی فکر کرد و دوباره به بزرگان مکه گفت: «من آمده ام تا شما را با دین اسلام آشنا کنم. آیا در این راه کسی می تواند همراه، برادر، نماینده و جانشین من باشد؟» عده ای از بزرگان مکه، با اخم و عصبانیت رویشان را برگرداندند و زیر لب چیزی گفتند. این بار هم صدای آشنا شنیده شد. «ای رسول خدا! من به دین اسلام ایمان آوردم و همراه و برادر تو خواهم بود.» پیامبر می دانست تنها حضرت علی (ع) است که او را کمک می کند. با این حال تصمیم گرفت فرصت دیگری به بزرگان قبیله بدهد. پس یک بار دیگر آرام و شمرده تکرار کرد و یک بار دیگر صدای آشنای علی (ع) را شنید: «رسول خدا! من علی بن ابی طالب، پسر عموی تو خدای یکتا را می پرستم و در راه دین با تو همراه می شوم.»

مهمانی تمام شد. آدم ها با سؤال های کوچک و بزرگ توی ذهن شان یکی یکی از خانه ی پیامبر (ص) بیرون رفتند. هیچ کدام از آن ها خدای یگانه را باور نکرده بودند. تنها علی (ع) بود که در کنار پیامبر (ص) ماند. پیامبر لبخندی زد و دست یار و برادرش را گرفت. آن ها راه سختی در پیش داشتند.



فرمانده‌ها! دل‌ها!

• علی باباجانی

اسمش مهدی بود و فامیلش باکری. مهندس بود. زندگی و کار خودش را رها کرد و به جبهه رفت. مهدی باکری فرماندهی لشکر ۳۱ عاشورا بود. فرماندهی لشکر، یعنی اینکه دست کم هزار نفر را فرماندهی بکنی. مهندس مهدی یک روز برای بازرسی به طرف انبارهای لشکر رفت. به یکی از انبارها رسید. پیرمردی به اسم حاج امراالله با چند سرباز داشتند مهمات خالی می‌کردند. حاج امراالله داد زد: «هی پسر! چرا همین‌طور ایستادی و ما را نگاه می‌کنی. بیا کمک کن بارها را خالی کنیم. آمده‌ای جبهه که کار کنی؟»

خب تو فکر می‌کنی آقا مهدی چه کار کرد؟ از این که یکی از نیروهایش به او دستور داده ناراحت شد؟ آقا مهدی که مجروح شده بود و کتفش درد می‌کرد، بدون آنکه حرفی بزند جلو آمد و به آن‌ها کمک کرد. تا ظهر این کار را ادامه داد که یکی از سربازها او را شناخت. حاج امراالله پیش آقا مهدی آمد و با شرمندگی گفت: «وای، می‌دانی این که به شما کمک می‌کند، چه کسی است؟»

پیرمرد گفت: «نه.»

– بابا، این آقا مهدی باکری است؛ فرماندهی ما.

حاج امراالله با ناراحتی گفت: «تو را به خدا من را ببخشید. شما را نشناختم.»

فرمانده با مهربانی لبخند زد و گفت: «من هم یک بسیجی‌ام. اشکالی ندارد.»

یک روز گرم تابستان هم آقا مهدی خسته و تشنه به سنگر فرماندهی آمد. یکی از سربازها یک کمپوت گیلان

خنک برایش باز کرد. آقا مهدی پرسید: «به همه‌ی سربازها هم کمپوت دادید؟»

سرباز جواب داد: «نه. به همه نرسید.»

آقا مهدی کمپوت را پس داد و گفت: «از من بهتر، این بچه‌های بسیجی‌اند که بدون توقع می‌جنگند و جان

می‌دهند.»...



مهندس شهید باکری، فرمانده ۳۱
لشکر عاشورا

سال شهادت: ۱۳۶۳

محل شهادت: روستای حربیه، عراق





سفر به دنیا از کنار دریا!

آشنایی با عبدالحکیم بهار و بچه‌های رمین، روستای دوستدار کتاب!

• عکس و متن: عبدالحکیم بهار • تصویر گر: مهدیه صفائی‌نیا

مادر بزرگ، در بازار کوچک چابهار قدم می‌زد و سبزی و کشک و تنباکو می‌خريد و من همراهش بودم تا اگر خسته شد، زنبیل را از دستش بگیرم. دلش برایم می‌سوخت، سر کوچه که می‌رسید، دوست داشت برایم بستنی بخرد. در گرمای چابهار بستنی خیلی می‌چسبید. اما من ترجیح می‌دادم به جای بستنی کمی آن‌سوتر جلوی دهکده «سید عبدالله خاموشی» بایستد و برایم کتاب قصه یا مجله برایم بخرد. مادر بزرگ می‌فهمید چرا من از خیر بستنی خوردن می‌گذرم. باز هم دلش نمی‌آمد من بستنی نخورده به خانه بروم. آن روز اول برایم یک مجله‌ی کیهان بچه‌ها و یک کتاب داستان خرید و بعد آمد سراغ بستنی‌فروش تا من به هر دو خواسته‌ام برسم از آن وقت بازار رفتن با مادر بزرگ برایم جذابیت داشت که هربار من صاحب یک کتاب جدید می‌شدم.



کتاب‌هایی را که در کودکی می‌خریدم، نگه می‌داشتم و کتابی را که بیش‌تر دوست داشتم، ممکن بود چند بار بخوانم.

این کتاب‌ها سال‌ها پیش من می‌ماند.



سال ۷۴ علاقه پیدا کردم که ماهی‌گیری یاد بگیرم و این شد که با یک لنج ماهی‌گیری هفته‌ها به دریا سفر کردم. توی دریا با ماهی‌گیران از کتاب و قصه و نویسندگان حرف می‌زدم، برخی از آن‌ها با شنیدن حرف‌هایم می‌خندیدند، بعضی از آن‌ها هم با علاقه گوش می‌کردند چند نفری هم می‌خواستند از کتاب‌هایی که خوانده‌ام برای آن‌ها حرف بزنم. سال‌هایی که با ماهی‌گیران در سفر می‌کردم به سرم زد برای روستا کتاب‌خانه‌ای راه بیندازم و این برایم یک آرزو شد. اما نه امکانات کتاب‌خانه را داشتم و نه این که ساختمانی در اختیارم بود که آن جا را کتاب‌خانه کنم. فکر کتاب‌خانه دهنم را لحظه‌ای هم رها نمی‌کرد.

بالاخره سال ۱۳۸۴ به آرزویم رسیدم. در قسمتی از خانه‌ام با ۳۰۰-۴۰۰ جلد کتابی که مادر بزرگ مهربان در طول سال‌ها زحمت خرید آن‌ها را کشیده بود، کتاب‌خانه‌ای برای بچه‌ها درست کردم.

بچه‌ها با علاقه در کتاب‌خانه‌ی کوچک من رفت‌وآمد را کردند و خیلی زود همه‌ی آن کتاب‌ها را امانت گرفتند و خواندند. خیلی از بچه‌ها کتاب می‌خریدند و به کتاب‌خانه هدیه می‌کردند تا کتاب‌خانه‌شان کتاب بیش‌تری داشته باشد. وقتی شور و شوقشان را دیدم بر آن شدم هر طور شده، کتاب‌های بهتری برایشان تهیه کنم. می‌گشتم از هر کتاب‌فروشی که پیدا می‌کردم کتاب‌های خوب را می‌خریدم. تا سال ۹۲ این کتاب‌خانه در خانه‌ی ما بود اما تعداد کتاب‌خوان‌ها آن قدر زیاد شده بود که مجبور شدم به فکر فضای بهتری برای بچه‌ها باشم. سال ۹۲ کتاب‌خانه را به یک کانکس، که بزرگ‌تر از اتاق خانه بود، انتقال دادم. در آن کانکس اتفاقات خیلی خوبی برای بچه‌ها افتاد. برای اولین بار تعداد زیادی از نویسندگان این بچه‌ها را پیدا کردند و کتاب‌خوانی آن‌ها را از نزدیک دیدند. بچه‌ها علاقه‌ی بیش‌تری به کتاب خواندن پیدا کردند. آن‌ها روزهای پنج‌شنبه از من خواستند آن‌ها را برای کتاب‌خوانی، نقاشی کشیدن و بازی کردن کنار دریا ببرم. وقتی به آن جا رفتیم، تازه متوجه شدم که بچه‌ها چه قدر بلدند کارهای خوب انجام بدهند.

بعد از قصه‌خوانی و نقاشی کشیدن و بازی کردن، بچه‌ها زباله‌های کنار دریا را جمع می‌کردند تا ساحل روستایشان تمیز شود. سپس بادبادک‌هایشان را به آسمان می‌فرستادند و شادی می‌کردند.



◀ عکس یادگاری با کتاب‌هایی که دوستشان داشتیم!

مشارکت شیرین کودکان و نوجوانان در کنار بزرگ‌ترها، باعث شد «رمین» در سال‌های ۹۳ و ۹۴ در سال‌های ترویج کتاب‌خوانی کشور یکی از روستاهای دوست‌دار کتاب شناخته شود.

بچه‌ها خیلی زود با تقویم فرهنگی و روزهای مهم آشنا شدند و در ۱۸ تیرماه ۹۶ از من خواستند کمکشان کنیم تا روز ملی ادبیات کودک و نوجوان را جشن بگیرند. آن روز کتاب‌های خوب قصه‌های مهدی آذریزدی را به دوستان خود معرفی کردند. بعد از آن هم شهرپور ۹۶ برای تولد هوشنگ مرادی کرمانی نویسنده قصه‌های مجید، تنور، خمره، بچه‌های قالیباف خانه و ده تا کتاب خوب دیگر جشن گرفتند. همین‌طور روزهای مهم دیگری را که می‌توانست آن‌ها را شاد کند مشخص می‌کردند

▼ بچه‌ها گاهی درباره کتاب‌هایی که دوست دارند نقاشی می‌کشند.



و برنامه‌های جانبی اجرا می‌کردند. امروز که وضعیت کتاب و برنامه‌های خوب کتاب‌خوانی کودکان «رمین» را می‌بینم، غرق در شادی می‌شوم. رشد فرهنگی آن‌ها و اعتماد به نفسشان به من قوت دل می‌دهد. فکر می‌کنم به خیلی از آرزوهایم رسیده‌ام و به بسیاری از آرزوهایم نزدیک شده‌ام. مطمئنم کتاب‌خوانی و برنامه‌های خوب بچه‌ها من را به همه آرزوهایم که همان موفقیت آن‌هاست می‌رساند. آرزوهای زیبایشان همیشه برایم جالب توجه بوده است.

میمونه، آرزوی نویسنده شدن دارد.

پروانه دوست دارد یک مروج حرفه‌ای کتاب‌خوانی باشد و مثل پدرش به شهرها و روستا برود و با راه انداختن کتاب‌خانه، برای بچه‌ها راه پدرش را ادامه بدهد.

معصومه خیال معلم شدن را در سر می‌پروراند تا با خواندن

▼ برویم کنار دریا از دنیای کتاب حرف بزنیم!



▼ بچه‌های کتاب‌خانه حالا دوستان خوبی هستند، مثل یک گروه جهانگرد، در کنار هم با کمک کتاب‌ها جهان را می‌گردند!





گاهی با بچه‌ها می‌رویم کنار دریا کتاب می‌خوانیم. گاهی یکی بلندبلند می‌خواند و بقیه گوش می‌کنند، این جور وقت‌ها حس می‌کنیم دسته‌جمعی از کنار دریا داریم به دور دنیا سفر می‌کنیم، آدم‌ها و شهرهایشان را می‌بینیم و قصه‌هایشان را می‌شنویم. انگار تاریکی‌های دنیا با کتاب روشن می‌شود.

پیشنهاد

با دوستانتان گروه‌های کتاب‌خوانی درست کنید. درباره کتابی که خوانده‌اید حرف بزنید، اگر دوست دارید آن را به شکل نمایش اجرا کنید. یا صحنه‌های داستان را نقاشی کنید و نمایشگاه راه بیندازید. از معلم‌ها و مدیر مدرسه کمک بگیرید تا کمک کنند تا برای تئاتر یا نمایشگاهتان و در مدرسه فضا داشته باشید. از کارهای خوبتان برای ما عکس بفرستید.

کتاب‌های خوب، معلم موفقی برای دانش‌آموزان مدرسه‌اش باشد.

حدیث و مهناز، علی و حسام هم دوست دارند در کنار درس خواندن و دوستی با کتاب، گاه‌گاهی کنار دریای صورتی بروند و با فروختن نمک دریا و صنایع دستی در تأمین مخارج زندگی به خانواده‌شان کمک کنند. مهناز و امیرحسین در حالی که از آرزوهایشان می‌گویند با لبخند زیبایی می‌گویند دوست داریم یک روز قصه‌های زندگی بچه‌های کنار دریاچه‌ی صورتی را بنویسیم. امیدوارم بچه‌ها به همه‌ی آرزوهای زیبایی‌شان برسند.

یک روز که مثل همیشه رفته بودم کنار دریا، چشمم به ملوان‌ها افتاد. ملوان‌ها و ماهی‌گیرهایی که روزها توی دریا می‌مانند. جایی که نه تلفنی هست، نه حتی رادیویی که آنتن بدهد. یاد آن روزها که خودم ماهیگیر بودم افتادم فکر می‌کردم وسط دریا کتاب خواندن بهترین سرگرمی است. برایشان کتاب بردم. چندتایی از جاشوها سواد خواندن نداشتند یا فقط چند کلاس درس خوانده بودند. برایشان کتاب کودک بردم. دیدن برق چشم‌هایشان و شادیشان تا روزها حالم را خوب کرده بود. آن‌ها با همان کتاب‌های کودک تمرین می‌کردند و هر بار کتاب‌های سخت‌تری را به امانت می‌گرفتند. می‌دانستم کار ساده‌ی من، دنیای آن‌ها را وسیع‌تر کرده، کمک کرده با دنیا‌های مختلف آشنا شوند.

♥ عبدالحکیم بهار و بچه‌های کتابخانه کنار دریا کتاب می‌خوانند.





بادکنک نسوز!

• محمد علی زاده (آقای آزمایش) • تصویر گر: سام سلماسی • عکس: مجید قهرودی

حتماً شما هم بازی با بادکنک را دوست دارید و از این بازی جذاب لذت می‌برید. به همین دلیل، در شعبده‌ی علمی امروز، به سراغ بادکنک‌های زیبا رفته‌ایم تا با قدرت جادویی علم، کاری کنیم که شعله‌ی آتش نتواند به بادکنک ما آسیبی بزند!

چی لازم داریم؟

- تعدادی بادکنک
- فندک (کبریت)
- شمع
- مقداری آب



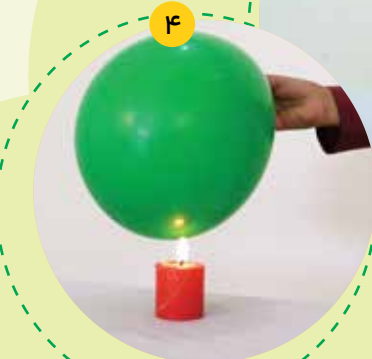
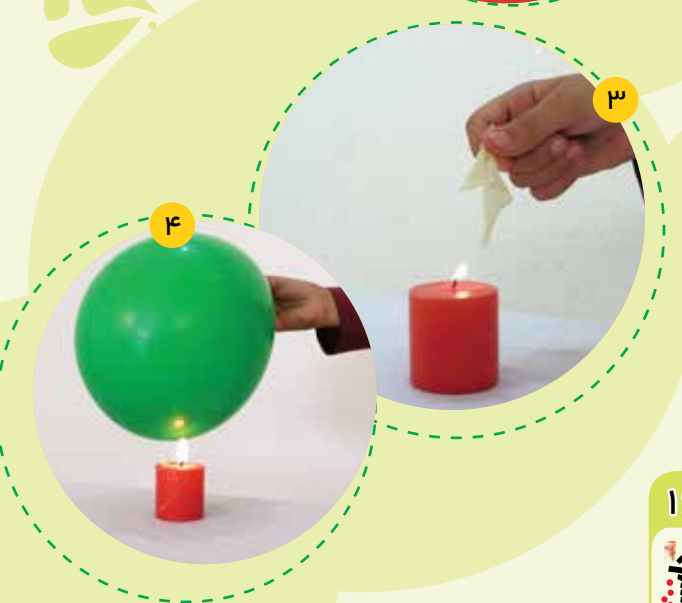
وقت شعبده‌بازی است:

۱ قبل از اجرای این شعبده‌ی علمی در جمع، ابتدا در یکی از بادکنک‌های خود مقداری کمی (بین ۱۰ تا ۲۰ سی‌سی) آب بریزید. این بادکنک باید رنگی و غیر شفاف باشد تا بعد از باد شدن، آب داخل آن قابل دیدن نباشد!

۲ حالا وقت اجرای یک نمایش جذاب علمی است! پشت میز خود قرار بگیرید و شمع را روشن کنید. یکی از بادکنک‌های بدون آب را به دوستان بدهید تا باد کنند و خود شما هم بادکنکی را که از قبل مقداری آب داخل آن ریخته‌اید را باد کنید. در انتها بادکنک را گره بزنید.

۳ از دوست خود بخواهید که بادکنک خود را به شعله‌ی شمع نزدیک کند. همان‌طور که می‌دانید با نزدیک شدن بادکنک به شعله، بادکنک خیلی سریع می‌ترکد.

۴ حالا نوبت شماست. بادکنک مخصوص خود را در دست بگیرید و به دوستانتان بگویید که با قدرت جادویی علم کاری کرده‌اید که آتش نمی‌تواند به بادکنک شما آسیبی بزند!



۵



۵ انتهای بادکنک را در دست بگیرید و بادکنک را به آرامی از بالا روی شعله‌ی شمع ببرید، به شکلی که محلی که آب داخل بادکنک جمع شده است، روی شعله قرار بگیرد. در این لحظه می‌بینید که شعله‌ی شمع نمی‌تواند باعث ترکیدن بادکنک شود!

نکته مهم: دقت کنید وقتی که می‌خواهید بادکنک را از شمع دور کنید، باید بادکنک را دوباره به طرف بالا ببرید، تا شعله به قسمت بدون آب بادکنک نزدیک نشود!

با هم ببینیم:



در این فیلم کوتاه شیوه اجرای این شعبده علمی را با هم می‌بینیم، اگر می‌خواهید به صورت حرفه‌ای این شعبده را اجرا کنید این فیلم را با دقت ببینید. برای مشاهده این فیلم، می‌توانید از نشانی اینترنتی کوتاه شده آن استفاده کنید یا کد تصویری (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند QR Code Scanner یا Reader استفاده کنید.



<https://www.roshdmag.ir/u/1Vc>

با هم تحقیق کنیم:

به نظر شما چرا در این آزمایش وجود آب مانع از ترکیدن بادکنک می‌شود؟
 به نظر شما در این آزمایش، به جای آب از چه مواد دیگری می‌توانیم استفاده کنیم؟
 آیا این مواد بهتر از آب عمل می‌کنند، آزمایش کنید!!



پاسخ‌سرگرمی

۱۷

دانش‌آموز



تو هم سهم داری!



• بهنوش خرم‌روز • تصویر گر: مجید صالحی

حالا که آخرین ماه سال رسیده، همه جنب و جوش بیش‌تری دارند. از تمیزکاری و خانه‌تکانی گرفته تا تغییر چیدمان خانه و خرید و تعمیر وسایل خانه. همه انگار مشغول‌اند و دائم از این کار سراغ کار بعدی می‌روند. خب، میان این همه کار، سهم تو چیست؟ تا به حال به این فکر کردی که تو چه کارهایی می‌توانی انجام بدهی؟

بیا تصور کنیم که بخواهیم همه‌ی کارهای این ماه آخر خانه‌ی شما را روی توپ‌های کوچک بنویسیم. هر کار را روی یک توپ بنویسیم. مثلاً



شستن فرش‌ها. جارو کردن اتاق‌ها. تمیز کردن پنجره‌ها. جارو کردن بالکن یا ایوان یا حیاط. شستن کف آشپزخانه. مرتب کردن کتاب‌ها. عوض کردن ملافه رختخواب‌ها. و... تازه این مثال‌ها، همه مربوط به خانه‌تکانی هستند. هر روز غذا درست کردن و ظرف شستن و جارو کردن هم هست. بعضی از خانه‌ها و خانواده‌ها کارهای بیش‌تری هم دارند، یکی شستن ماشین دارد، یکی جمع کردن و بخشیدن همه وسایل نوزادی که دیگر بزرگ شده و یکی تمیز کردن و تعمیر محل زندگی دام‌ها را دارد. می‌توانی فهرست همه‌ی کارهایی که باید در خانه‌ی شما انجام بشوند را بنویسی؟

فهرست را با کمک بقیه‌ی اعضای خانه کامل کن. بعد آن‌ها را بشمار و ببین چند تا هستند. اگر روی توپ بنویسمشان چند تا توپ می‌شوند؟ ۲۰ تا؟ ۵۰ تا؟ ۱۴۰ تا؟ خیلی زیاد است نه؟



خب، اگر قرار باشد هر کسی، توپ کارهایی که می‌تواند انجام بدهد را بردارد، هر کسی چند تا توپ باید بردارد؟ مثلاً مادرت چند تا توپ باید بردارد؟ پدرت؟ مطمئنم انتظار نداری همه‌ی توپ‌ها را بقیه بردارند. از این همه توپ، چند تا را تو برمی‌داری؟



شاید از خودت بررسی اصلاً کدام کارها را من باید به عهده بگیرم؟ سؤال خوبی است. یک بار دیگر به فهرست نگاه کن و ببین از عهده‌ی کدام کارها برمی آیی. مثلاً جمع کردن و مرتب کردن کتاب‌ها و مجله‌ها؟ شستن ظرف‌ها؟ جارو کردن؟ گردگیری؟ تمیز کردن



بگویی هر کدام یک رنگ و علامت انتخاب کنند، و فهرست را جایی از خانه که همه ببینند، نصب کنید. بعد جلوی هر کاری، علامت کسی که قرار است آن را انجام بدهد را بکشید. بعضی از کارها را چند نفری باید انجام داد، بنابراین جلوی آن باید چند علامت بزنی. این طوری، هر کس می‌داند چه کارهایی را باید انجام بدهد و کارها منظم‌تر انجام می‌شود. تازه، بزرگ‌ترها از اینکه تو هم قدری از کارها را به عهده گرفته‌ای و کمی از کارهای آن‌ها کم کرده‌ای، حسابی خوشحال می‌شوند.

برگ‌های گلدان‌ها؟

بعضی از کارها هستند که کمی آموزش لازم دارند و بعد، راحت از عهده‌اش برمی آیی. مثلاً اینکه چه‌طور ظرف‌های خشک را سر جای خودشان بچینی. یا اینکه چه‌طور ملافه‌ها را عوض کنی یا لباس‌ها را تا کنی و سر جای خودشان بگذاری. حتی می‌توانی گاهی وقتی که همه سرشان گرم کار است، تو مسئول پذیرایی باشی. (در صفحه‌های آشپزی همین مجله کلی چیزهای خوشمزه و آسان هست که می‌توانی درست کنی) می‌توانی با بزرگ‌ترها در این مورد مشورت کنی و ببینی چه پیشنهادهایی برایت دارند.

حالا، یک علامت برای خودت انتخاب کن. مثلاً یک ستاره چه‌طور است؟ یک گل؟ یک دایره؟ با رنگ مورد علاقه‌ات، علامت خودت را جلوی کارهایی از فهرست بکش که قرار است تو انجام بدهی. می‌توانی حرف اول اسمت را بنویسی.

اگر بقیه‌ی افراد خانه هم از این کار خوششان آمد، می‌توانی به آن‌ها



ما آگاهیم (ما زود آشتی می‌کنیم! ما از عهده‌ی فشار همسالان برمی آیم). مترجمان: لطیفه بابو، صنم بهاور ناشر: انتشارات فنی ایران

آیا تا حالا از دست کسی ناراحت شده‌ای؟ یا هم‌کلاسی‌ها و هم‌بازی‌هایت تو را وادار کرده‌اند که کاری انجام دهی که دوست نداری؟ این کتاب را بخوان تا رفتار درست با آن‌ها را یادگیری. این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.





ورزش - سلامت

بازی و ورزش

• مهدی زارعی • تصویر گر: سام سلماسی



یک جعبه که درون آن چند میله دیده می شود و به هر میله، چند آدمک چسبیده است. در اطراف این جعبه هم چند آدم علاقه مند حضور دارند. حتماً این صحنه را موقع فوتبال دستی دیده اید. شاید در پارک، شاید در خانه و شاید در خیلی جاهای دیگر. راستی شما فوتبال دستی بازی می کنید؟ اگر بازی می کنید می دانید که مثل یک مسابقه ی فوتبال حساسی، هیجان انگیز است و اگر بازی نکرده اید پیشنهاد می کنم آن را تجربه کنید اما فوتبال دستی هم یک ورزش است که قوانین مخصوص به خود را دارد پس آن را درست بازی کنید.

بالا رفتن سرعت عمل با فوتبال دستی



یک میز فوتبال دستی ۱۲۰ سانتی متر طول و ۷۰ سانتی متر عرض دارد و هشت ردیف میله که چهار تایی آن مال شماست و چهار تا برای حریف شما. می بینید چه قدر محل مسابقه کوچک است؟ آن قدر که هر چند ثانیه یک بار یا توپ به طرف دروازه ی شما شلیک می شود و باید از دروازه تان دفاع کنید، یا اینکه باید از فرصت استفاده کرده و به حریف گل بزنید.

برای این کار هم نیاز به تمرکز بالا دارید و هم به سرعت عمل. نمی توانید به درس و مدرسه و خوراکی های درون یخچال و لباسی که می خواهید بخرید فکر کنید و فوتبال دستی هم بازی کنید!

از طرف دیگر نمی توانید کند و بی حال بازی کنید. باید جوری سریع عمل کنید که فرصت فکر کردن را از حریف تان بگیرید.

سرعت عمل و تمرکز ندارید؟ پس فوتبال دستی بازی کنید تا در مدرسه هم شاگرد بهتری باشید!



قوی شدن بدن

شاید در ابتدا مچ دستتان درد بگیرد، اما اگر مداوم بازی کنید دیگر این درد را حس نمی کنید. چرا؟ چون عضلات دست شما قوی می شوند. اگر رقیب شما خیلی قوی باشد، بازی تان آن قدر سریع می شود که عرق می کنید. فکر می کردید نتیجه ای که با دویدن و وزنه زدن به آن می رسید (قوی شدن دستتان و بالا رفتن نفس) را می شود، با بازی منظم فوتبال دستی به دست می آورد؟



یک میز استاندارد

- اگر بخواهید تفریحی بازی کنید، بازی با فوتبال دستی‌های کوچک با ۶ مهره (بازیکن) کافی است، اما اگر می‌خواهید جدی بازی کنید، یک فوتبال دستی استاندارد لازم دارید که این ویژگی‌ها را دارد:
- ارتفاع میز از سطح زمین ۹۰ سانتی‌متر است.
- جنس میز از چوب است و میله‌ها فلزی و توخالی هستند. مهره‌ها هم از پلاستیک فشرده ساخته شده‌اند.
- سطح میز باید کاملاً صاف باشد و توپ در همه جای آن به راحتی حرکت کند. (حتماً دقت کنید که توپ در گوشه‌های میز توقف نکند. به شکلی که مجبور شوید با دست توپ را بردارید).



مقررات

- برای اینکه چه کسی بازی را شروع کند با سکه، شیر یا خط کنید و تا حریف اعلام آمادگی نکرده، بازی را شروع نکنید. این کارها خطاست.
- صحبت کردن در بازی، صدا در آوردن با دهان، لرزاندن میز و چرخاندن مهره‌ها همه خطا هستند و هر کس ۳ بار خطا کند، باید حریفش یک پنالتی به او بزند.
- نمی‌توانید هر وقت دلتان خواست به توپ ضربه بزنید. ۱۵ ثانیه وقت دارید توپ را شوت کنید. در غیر این صورت خطا کرده‌اید.
- اگر توپ به گوشه رفت و هیچ مهره‌ای به آن نرسید، توپ به کسی می‌رسد که دروازه‌بان‌ش به توپ نزدیک‌تر باشد.



معرفی کتاب

آموزش تنیس روی میز در سطح مبتدی با قوانین جدید به زبان ساده
نویسنده: سید ضیاءالدین لاریجانیان
ناشر: آراد مهر

این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.





مهمان نوروز

• نرگس جاجرودی • تصویر گر: مهدیه صفائی نیا

شاید تعجب کنید اما ماهی گلی‌های زبر و زرنگ پرطرفدارترین حیوان خانگی در جهان هستیم. بله درست متوجه شدید، ماهی گلی یا همان ماهی قرمزی که شما آن را به اسم ماهی سفره هفت‌سین می‌شناسید، مشهورترین ماهی آکواریوم در کل دنیا است! ماهی کپور هم از اجداد ماست.

از من خوب مراقبت کنید

شاید شما فکر کنید من مهمان دو هفته‌ای خانه شما هستم و بعد از تمام شدن عید نوروز می‌میرم، اما این طور نیست. اگر خوب از من نگهداری کنید، تا ۲۰-۲۵ سال عمر می‌کنم. می‌دانید سن من را چه طور تشخیص می‌دهند؟ به کمک پولک‌هایم! به ازای هر یک سال که از عمر من می‌گذرد، حلقه‌ای سفیدی روی پولک‌هایم شکل می‌گیرد.

من حافظه‌ی خوبی دارم!

من می‌توانم چهره صاحبم را بخاطر بسپارم نه تنها چهره حتی صداها و رنگ‌ها را هم تشخیص می‌دهم پس مراقب باشید هنگام شیطنت به تنگم ضربه نزنید چون حسابی می‌ترسم.

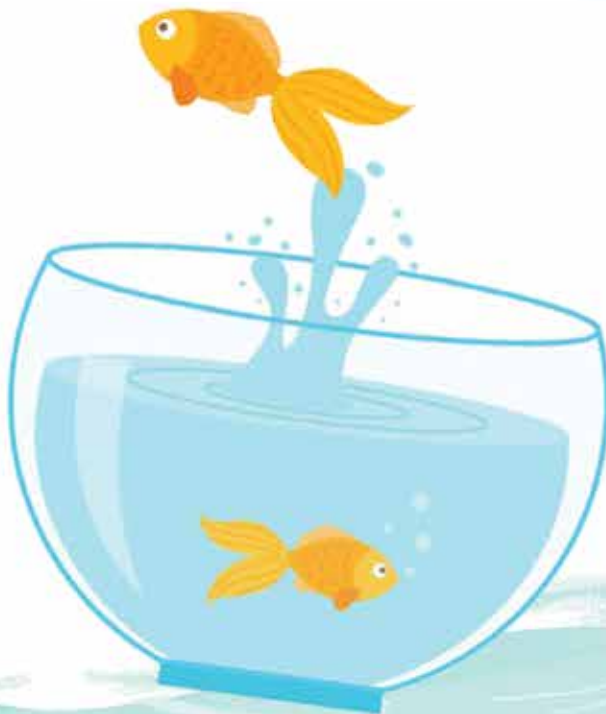


خوابم یا بیدار

من را جایی قرار دهید که هم روز و هم شب را ببینم. چون تاریکی زیاد باعث می‌شود رنگم سفید شود، اما هنگام خواب دوست دارم در جای تاریکی باشم. من پلک ندارم و هنگامی که خواب هستم چشم‌هایم باز است.

یک تنگ دهن‌گشاد

یک تنگ دهن‌گشاد را برایم انتخاب کنید و مقداری آب خنک داخل آن بریزید و بگذارید چند ساعت بماند تا کُله آن پبرد. بعد من را داخل آن بیندازید. من عاشق آب خنک هستم، اما کُله برایم سم است.



مواظب باش!

می دانستید می توانید با قرار دادن غذا به عنوان جایزه، به من آموزش بدهید؟ اما باید مراقب باشید، چون من معده ندارم و متوجه سیر شدنم نمی شوم و پس هر چیزی که در دهانم جا شود را به عنوان غذا می خورم! پس هفته ای دو بار آب تنگ را عوض کنید. و یادتان باشد که هفته ای دوبار آب تنگ را عوض کنید. اگر قصد سفر رفتن دارید، بدانید من تا سه هفته بدون غذا زنده می مانم. اما به هر حال اذیت می شوم. پس لطفاً من را گرسنه نگذارید.

حوصله ام سر رفت!

من در آب خسته می شوم و احتیاج به سر گرمی دارم. پس اگر می خواهید من را سرگرم کنید، در تنگ آبم سبزیجات فیبردار بگذارید گاز گرفتن آن حال من را خوب می کند. راستی می توانید برای تمیز نگه داشتن تنگ آب، ته ظرف را سنگ ریزه کنار رودخانه بچینید.

لطفاً به من دست نزنید!

می دانم دوست دارید من را نوازش کنید، اما لطفاً به من دست نزنید، چون ممکن است دچار بیماری های پوستی و آلرژی شوید. من را در رودخانه و یا تالاب ها رها نکنید، چون آن جا محیط مناسبی برای من نیست. من حوض خانه و مکان هایی که شهرداری برای این کار در نظر گرفته، بیش تر دوست دارم.

وقتی مریض می شوم

اگر دیدید باله هایم جمع شدگی دارد یا روی پولک هایم لکه های سفیدی است مرا پیش دامپزشک ببرید. او می داند من مریض شده ام و باید چه دارویی بخورم.

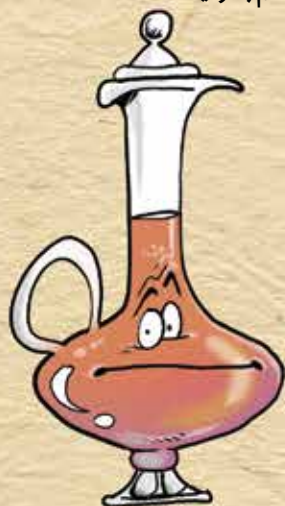




رازهای هفت سین!

• نازیلا ناظمی. تصویر گران: سام سلماسی - مهدیه صفائی نیا

می‌دانم هر جای ایران که باشید این روزها دارید خودتان را برای نوروز آماده می‌کنید. نوروز مهم‌ترین جشن ملی مردم ایران است. هر شهر و روستایی آداب و رسوم خودش را دارد اما همه در چند چیز مثل هم هستند. شادی، آشتی و گرفتن تصمیم‌های خوب برای سال آینده. نوروز وقت خوشحالی است. خوشحالی هم تنهایی نمی‌تواند وجود داشته باشد. چرا؟ چون شادی آدم‌ها به هم وابسته است به همین دلیل همه سعی می‌کنند در نوروز با هم آشتی کنند، با هم مهربان باشند و به هم کمک کنند. سفره‌ی هفت‌سین هم بهانه‌ای است که دور هم بنشینیم، اما چیزهایی که در سفره‌ی هفت‌سین می‌چینیم هر کدام معنایی دارند. اگر دلتان می‌خواهد آن را بدانید پس ادامه‌ی این صفحه را هم بخوانید.



سبزه: نشانه تولد دوباره طبیعت و آمدن بهار است.

سیر: چون خاصیت از بین بردن میکروب‌ها را دارد، در قدیم فکر می‌کردند اگر در سفره باشد،

تمام سال بیماری و بدی از خانواده دور می‌شود.

سمنو: سمنو غذایی است که از گندم درست می‌شود و خیلی‌ها آن را به معنای برکت و روزی و قدرت می‌دانند.

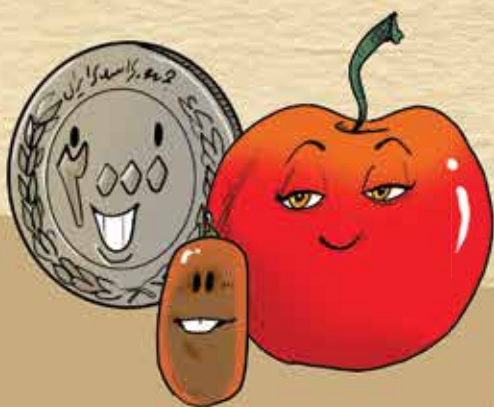
سنجد: این میوه را به دلیل رنگ قرمز و خاصیت دارویی که دارد نشان محبت و سلامتی می‌دانند.

سبب: نشان سلامت و زیبایی است.

سرکه: سرکه مایعی ضد سم و دور کننده ناپاکی‌ها است. در سفره به معنای دور ماندن از هر نوع

بدی است. خیلی‌ها می‌گویند وجود سرکه در کنار شیرینی در سفره‌ی هفت‌سین یعنی یادمان باشد زندگی هم شیرینی دارد و هم ترشی (یعنی سختی) و این‌ها همه با هم یک زندگی کامل را می‌سازند.

سکه: نشانه آرزوی برکت در روزی خانواده و همه‌ی مردم است.





قرآن: سال نو را با یاد و نام خداوند آغاز می‌کنیم. گذاشتن قرآن بر سفره نشانه‌ی آرزوی دانایی هم هست.

آیین: نشانه‌ی راستی و صداقت است.

شمع: نشانه‌ی نور و روشنی است.

سنبل: نشانه تمام گل‌های بهاری است.

آب: نشانه‌ی پاکی است.

ماهی قرمز: نشانه‌ی زندگی

تخم مرغ‌های رنگی: رنگ کردن این تخم مرغ‌ها معمولاً با کوچک‌ترین اعضای خانواده است و نشانه آغاز یک زندگی تازه است.

در ضمن در برخی از شهرها به جز چیزهایی که گفته شد، شیر، پنیر، خرما و بعضی نان و پنیر و ماست و شیرینی و سبزی‌های بهاری مثل ریحان و گل نرگس هم بر سر سفره گذاشته می‌شود.

چند نکته ی جالب!

نوروز خوانی:

رسم مزده بهار یا نوروز خوانی آیینی بسیار قدیمی است که بیش‌تر در شمال کشور انجام می‌شده است. چند روز قبل از عید، افرادی که به نام نوروزخوان یا بابور معروف بودند با لباس‌های نو و تمیز در حالی که طبل و سرنا می‌زدند و گل بدست داشتند به خیابان‌ها می‌آمدند و شعرهایی درباره بهار و رسیدن سال نو می‌خواندند. آن‌ها در واقع مزده نزدیک بودن فصل بهار و رسیدن عید را به مردم می‌دادند.

جارو بندان:

قدیم‌ها به خانه تکانی قبل از نوروز رسم جارو بندان گفته می‌شد! هنوز هم در تاجیکستان به خانه تکانی جارو بندان می‌گویند.



اتاق فروردین:

قدیم‌ها بهترین اتاق خانه را برای انداختن سفره‌ی نوروز در نظر می‌گرفتند و دیوارها و سقف آن را سفید می‌کردند (چون معمولاً به خاطر دود آتش در زمستان دیوارها کثیف می‌شدند) و اسمش را می‌گذاشتند اتاق فروردین ..





کاردستی

یک هزیه فافس برای کار روز پدر!

• ندا نور محمدی - بردیا وثوق ایمانی

۱۳ رجب تولد حضرت علی (ع) و روز پدر مبارک!

برای روز پدر دنبال هدیه‌ی خاص می‌گردید؟ بیاور کنید پدرها انتظار خرید یک هدیه‌ی گران‌قیمت را ندارند. شاید اصلاً انتظاری از شما ندارند. پیشنهاد می‌کنم خودتان یک هدیه‌ی ماندگار بسازید. یک هدیه‌ی خاص مثل این قاب‌های خاطره‌انگیز. خوب می‌شود اگر یک عکس از کودکی پدر و پدر بزرگتان، یک عکس خودتان در کنار پدر و یک عکس سه‌تایی با هم را در آن‌ها بگذارید و به او هدیه بدهید. این قاب با عکس‌های شما یک هدیه‌ی بی‌نظیر و منحصر به فرد می‌شود.

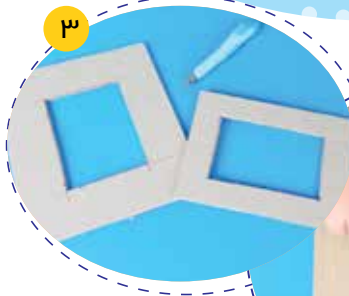


چی لازم داریم؟

- تخته شاسی
- قیچی
- کاموا یا نخ قیطان
- فندک آشپزخانه

مراحل ساخت

۳



۲



- ۱ یک مستطیل با اندازه‌های ۲۵ در ۱۳ بکشید. حالا از هر طرف ۵ سانتی‌متر داخل شوید و علامت بزنید. با کمک علامت‌ها یک مستطیل دیگر بکشید.
- ۲ با استفاده از تیغ موکت‌بری، مقوا را از روی خط‌هایی که کشیده‌اید، ببرید.
- ۳ مراحل ۱ و ۲ را دوباره برای یک مستطیل با سایز کوچک‌تر انجام دهید.

- ۴ یک کاغذ کادو را از هر طرف با در نظر گرفتن ۲ سانتی‌متر اضافه ببرید.

۴



۱



۲۶

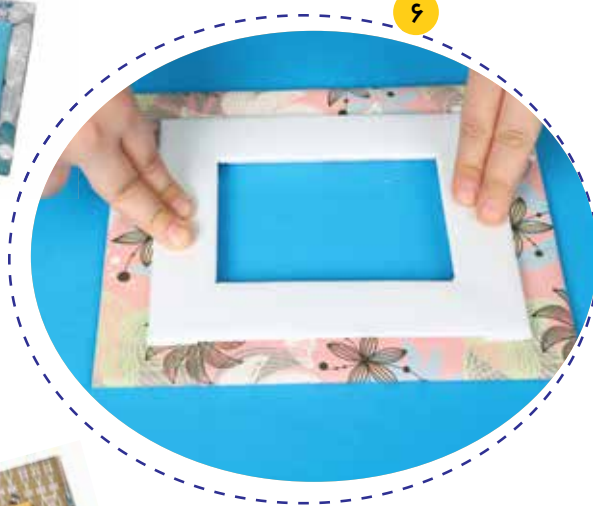
دانش آموز

۵

۵ حالا قسمت‌های اضافه را برگردانید و با چسب ثابت کنید. برای اینکه این کار را راحت‌تر انجام دهید، گوشه‌های کاغذ را مانند شکل برش دهید.

۶ دو مستطیل را مانند شکل روی هم گذاشته و با چسب ثابت کنید.

۶



۷ از یک مقوای دیگر برای پشت قاب عکس استفاده کنید و آن را به قاب عکس بچسبانید.

۷





آثار شما

ایستگاه بچه‌ها

زنگ شما

• رویا صادقی • کبری بابایی
• تصویر گر: نیلوفر برومند



بعضی از کارها هستند که در ماه اسفند با شور و شوق فراوانی به سراغشان می‌رویم مثل:
خانه تکانی، چیدن سفره‌ی هفت سین، درختکاری و ...
تو و خانواده‌ات در ماه اسفند معمولاً به چه کارهایی می‌پردازید؟ آنها را نقاشی کن و برای ما بفرست.



ایوالفضل امامی ۱۰ ساله از کردکوی استان گلستان



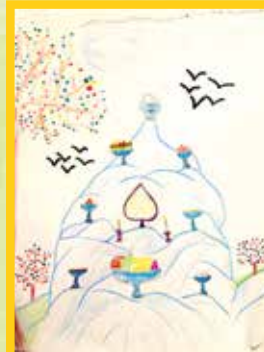
مهدی حسینی ۱۰ ساله از رفسنجان



فاطمه زهرا بخش آبادی از خراسان رضوی روستای کلاته



سینا صابری ۱۰ ساله از استان گلستان



محمد مهدی مهراسا ۱۰ ساله از استان گلستان



فاطمه زهرا مرادی بنقنی ۱۲ ساله از سبزوار



تمساح‌های رودخانه تامبونان

نویسنده: سوهی کیم

مترجم: حسین شیخ رضایی

رودخانه تامبونان در مالزی به دلیل تمساح‌هایش مکانی بسیار خطرناک است. روزی مادر بزرگی برای برداشتن کمی آب با نوه‌اش به آنجا می‌رود. نوه برای خوردن آب به رودخانه نزدیک می‌شود تمساح کوچکی او را می‌بلعد. تمساح کوچک در خوردن شکار به دردمس می‌افتد و مادر بزرگش برای گرفتن کمک به سراغ مادر بزرگ پسرک می‌آید...
این کتاب را کارشناسان واحد سامان‌دهی منابع آموزشی و تربیتی مکتوب هم خوانده‌اند و آن را به شما پیشنهاد می‌کنند.

دوستان نازنین سلام

در این شماره شعرهای دوستانتان را می‌خوانید که سال گذشته از شهرهای مختلف برای مجله خودشان ارسال کردند.

ادامه شعر:

یه ابر خیس و گنده	دلش می‌خواد بباره
می‌خواست یه رنگین کمون	تو آسمون بکاره
اما خودش تنها بود	دلش پر از غم‌ها بود
تو آسمون داد زد	ابرها رو اون صدا زد
ابر صداش رو شنید	به طرف اون دوید
ابرها به هم خوردند	یک‌دفعه بارون بارید
دنیا پر از آب شد	یک دفعه آفتاب شد
رنگین کمون در اومد	دل اون‌ها شاد شد

ماهرخ فرهادی کلاس ششم از اصفهان

زهرارحیمی کلاس ششم از بادرود استان اصفهان

یه ابر خیس و گنده	دلش می‌خواد بباره
اما توی تابستون	خورشید می‌خواست بتابه
خورشید مهربون گفت	ای ابر خیس و گنده
هنوز باید صبر کنی	هنوز تا پاییز مونده
پاییز که از راه رسید	تو می‌تونی بباری
برای کشاورزها	شادی و شور بباری

سارا اکراژاد کلاس چهارم از تنکابن

فاطمه زهرا حسن نیازی کلاس پنجم از تنکابن

موضوع برای داستان نویسی

«هزارپایی که سه تا از کفش‌هایش را گم کرده بود.»
همین! کمی فکر کن. فکر کن این جمله بدون هیچ توضیحی می‌تواند موضوع جالبی برای قصه‌ی تو باشد. پس زود دست به کار شو.

شعر و داستان‌های این دوستان نازنین به دستمان رسید:

زهرا آشوری کلاس پنجم از سرایان استان خراسان جنوبی، فاطمه رشیدی کلاس ششم از شاهرود، آنا نعمتی کلاس ششم از ساوه، محمد فرضی پور، راستین میرقاسمی، ارسلان زارعی، امیرعباس صبری، آرین جهانمهر، رامین شکری، محمد حسین غفاری، محمد جواد خدائی، امیررضا هاشمی‌وند، علی خرسند، بنیامین یاری، آریا داودی، محمدطاها حاجیوند، علی عابدی، بنیامین پورزارع، محمد صالحی، پرهام جلیلی، امیررضا آزاده، امیرحسام منزوی، ابوالفضل کریمی فر کلاس پنجم از دبستان پسرانه پاسداران اسلام ویلاشهر استان البرز، پوپک غفوری، فاطمه انصاری، فاطمه رنجبر، ریحانه مشهدی ابراهیم، نیایش عبادی، آتنا عطارد، زهرا پیران، آیدا خدابخشی، هستی دهقانی، پریناز مهری، نازنین فاطمه بخشی‌پور، شیلا محمدی، غزاله صادقی، مهتاب حکمتی، سارا ابراهیمی، هستی حسینی زاده، زهرا کریمی، هستی سادات حسینی، نورثنا سروری، ریحانه شعبانلو، آیتنا ایزدپناه، مهام میرزایی، زهرا پاریاب، ستایش تقی‌پور، محیا بهوار زاده، آیسان حبیبی پور، یسنا جلودار، مبینا جمشیدی کلاس ششم از مدرسه پروین اعتصامی تهران.

نشانی ما:

تهران

صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

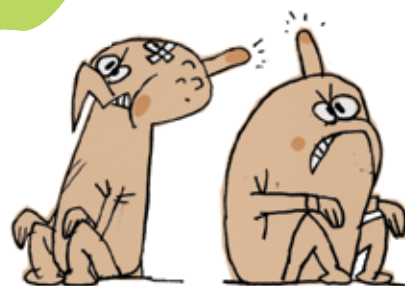
مرکز بررسی آثار مجله‌های رشد

رایانامه: daneshamooz@roshmag.ir



کله پوک ها!

• نرگس افروز • تصویرگر: مهدی صادقی

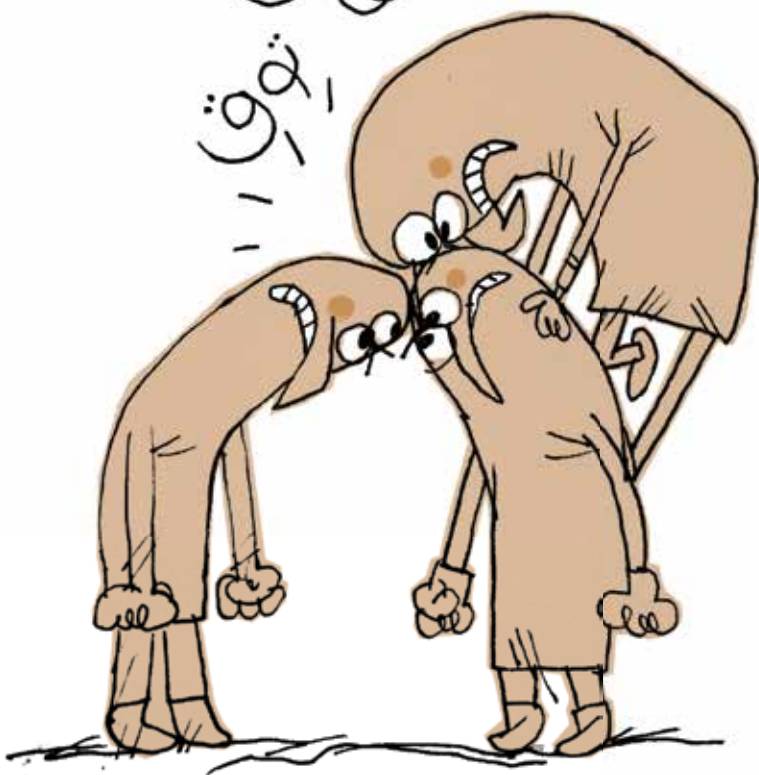


کله پوک ها از نخودخوری کله پُرترا خیلی خوششان آمد. چند لحظه دست از دعا برداشتند و شروع کردند تند تند به نخودخوری.

ولی چون چند تا از کله پوک ها تندتر از بقیه نخود می خوردند، آن هایی که آهسته تر می خوردند، افتادند به جان تندخورها و گفتند: «شما به چه حقی تندتر از ما نخود می خورید؟»

این طور دعوای کله پوک ها ادامه پیدا کرد. تا اینکه یک روز، چند تا از کله پوک ها که حسابی کله شان از کله کوبی درد گرفته بود، نشستند و با خودشان دو دو تا چهار تا کردند و دیدند اوه چه قدر از عمرشان را به خاطر چند تا نخود بی ارزش الکی تلف کرده اند. برای همین دعا را کنار گذاشتند و با هم دوستانه زندگی شان را ادامه دادند.

تق تق
تق تق



یک روز چند تا کله پوک با هم سر چند تا نخود دعوایشان شد. چند تا از کله پُرها خیلی ترسیدند، لرزیدند و گفتند: «وای وای! نزنند کله ی هم دیگر را به خاطر چند تا نخود بشکنند!»

کله پُرها ی دیگر گفتند: «اصلاً هم ناراحت نباشید و الکی نترسید. بگذارید این کله پوک ها، آن قدر کله های پوکشان را به خاطر چند تا نخود به هم بکوبند تا حسابی حالشان سر جا بیاید.» چند تا از کله پُرترا گفتند: «نمی شود که! باید به کله پوک ها راه حل یاد بدهیم!»

بعد هر کدامشان یک نخود برداشتند و رفتند وسط کله پوک ها و به آن ها گفتند: «ببینید کله پوک ها! اگر هر کدام از شما یک نخود بردارید و ببرید بکارید، نخودهایتان زیاد می شود و با هم دعوایتان نمی شود.»

کله پوک ها به هم نگاه کردند و گفتند: «اوهو؟ چه طور شد؟ چرا این به فکر خود ما نرسید؟» یکی از کله پوک ها گفت: «چون که ما کله مان پوک است و فکرمان خوب کار نمی کند!» بعدش هم هر هر خندید.

کله پوک های دیگر هم هر هر خندیدند. بعد هر کدامشان یک نخود برداشتند و بردند کاشتند و کلی نخود به دست آوردند؛ اما وقتی دیدند نخود بعضی، از نخود بعضی دیگر، یک کمی زیادتر است؛ باز هم دعوایشان شد و دوباره کله های پوکشان را به هم کوبیدند.

کله پُرترا وقتی دیدند باز هم کله پوک ها به خاطر چند تا نخود، افتاده اند به جان هم گفتند: «ای بابا! به جای اینکه این کله پوک ها بنشینند نخودهایشان را بخورند و کیف دنیا را ببرند، باز هم افتادند به جان هم.»

چند تا از کله پُرترا جیب هایشان را پر از نخود کردند. رفتند وسط کله پوک ها و گفتند: «ببینید کله پوک ها! الان دیگر وقت نخودخوری شماست، نه وقت دعا!» بعد شروع کردند با لذت به خوردن نخودهایشان.

قهرمان مغزها!

• سعیده موسوی زاده

چون قهرمان مغزیم
با ضرب و جمع و تقسیم
هر هفته جای ورزش
ما مشق می نویسیم!

گفتم اجازه! این زنگ
در زنگ های ما نیست
ورزش چه جور چیزی ست
ورزش همان ریاضی ست؟!

وقتی نگاه کردم
دیدم که ناظم آن جاست
او گفت زنگ ورزش
وقت دویدن ماست

امروز مثل خر گوش
در مدرسه دویدم
قدری هویج خوردم
جفتک زدم، پریدم



چرتکه!

• محمد دهریزی

تو آسمون ستاره می شمردم
خط می زدم دوباره می شمردم
تو آسمون ستاره بی شمار بود
هر گوشه ای هزار هزار بود
حسابی آسمون شب شلوغ بود
یه راه شیر تو شیر و دوغ تو دوغ بود
شمردم و شمردم و شمردم
تیک زدم و به حافظه سپردم
وقتی که شد چهل هزار و سیصد
خورشید اومد حسابمو به هم زد



نقش یاب ماریپیچ!

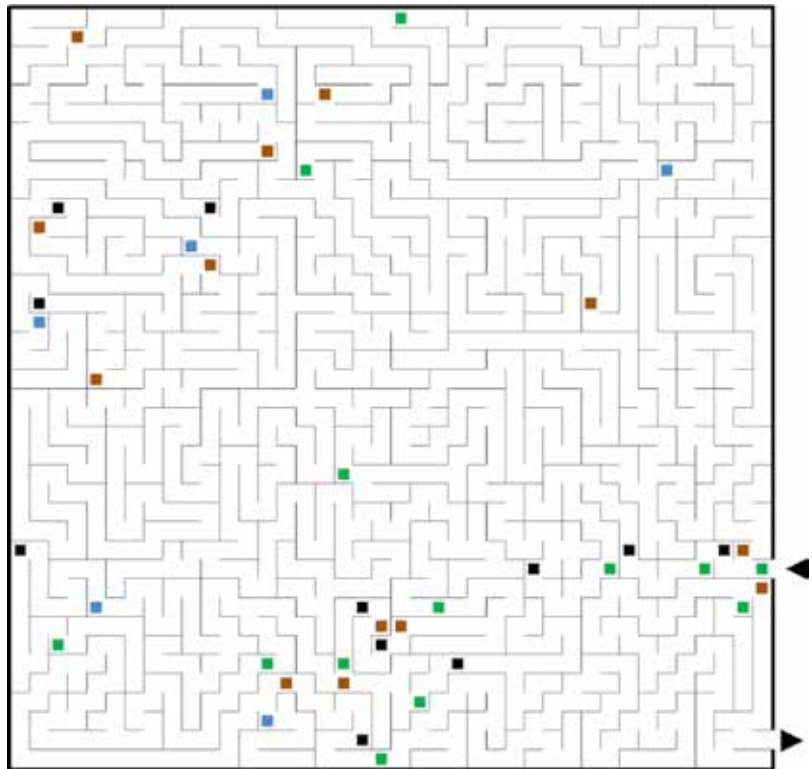
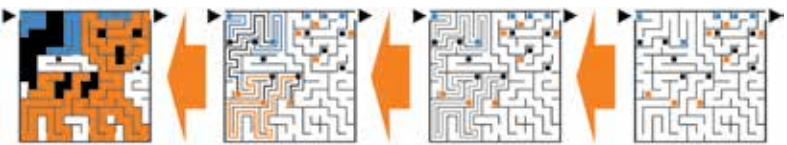


• محمد مهدی رنجبر

با یک مداد مشکی کم رنگ، از مثلث سیاه بالایی وارد این ماریپیچ شوید تا راه درست را که یک «خط شکسته» است، پیدا کنید. این راه که نباید اصلاً شاخه و دوراهی داشته باشد، از مثلث سیاه پایینی بیرون می‌رود. وقتی راه درست پیدا شد، به خال‌های رنگی نگاه کنید. هر خال به شما می‌گوید که راهتان را تا خال بعدی با چه رنگی پُر رنگ کنید. تایک تصویر در این ماریپیچ کشف شود.

یادتان باشد که:

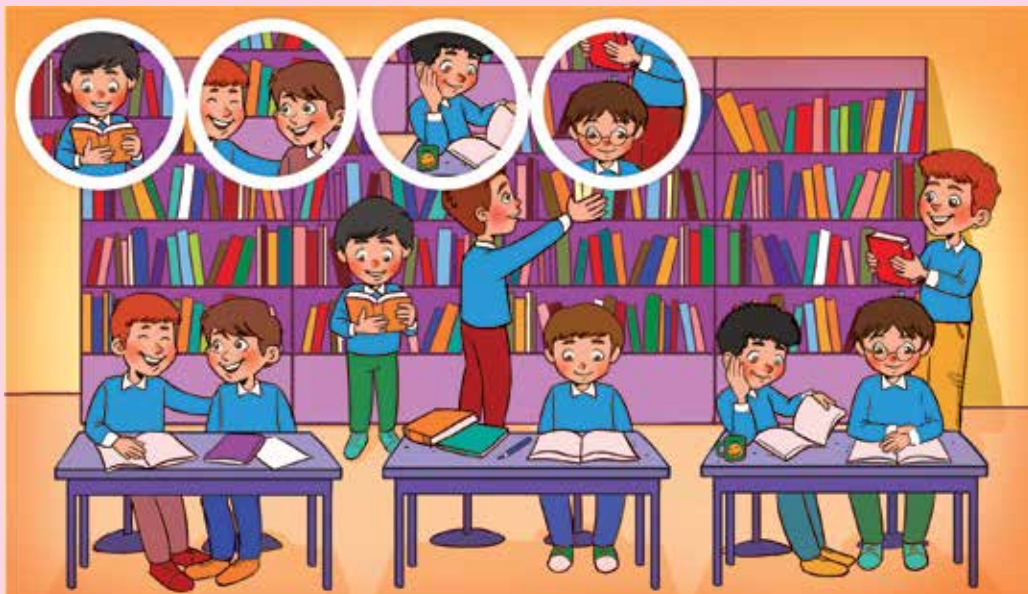
- بعضی خال‌های رنگی اصلاً در مسیر صحیح نیستند! گولشان را نخورید!
- هر کجا به دوراهی رسیدید، یکی از راه‌هایش غلط است و یکی درست است. بهتر است راه غلط (بن‌بست) را با خط کم‌رنگ‌تر مشخص کنید تا به اشتباه نیفتید.
- این سرگرمی در سراسر جهان طرفدار است و هر چه قدر بزرگ‌تر باشد، تصویرهای جالب‌تری می‌توان در آن کشف کرد. برای اطلاعات بیشتر درباره‌ی این سرگرمی، نام آن را در اینترنت جست‌وجو کنید.



پاسخ سرگرمی در صفحه‌ی ۱۷

تیزبین باش!

فقط یکی از این چهار دایره، دقیقاً از تصویر اصلی انتخاب شده است! اما سه دایره دیگر، تفاوت‌های کوچکی با تصویر اصلی دارند دایره‌ی صحیح کدام است؟



• تصویر گر: زهره بیگلرلو

یک دستور هزارمزه!



• فرانک شریفی - آوین افشارزاده



دلّتان می‌خواهد یک دستور ساده داشته باشید که بتوانید صد جور مزه‌ی مختلف با آن درست کنید؟ البته که می‌دانم دوست دارید. خب! این دستور ماست میوه‌ای است. ماست میوه‌ای یکی از بهترین و سالم‌ترین دسرهاست.



چی لازم داریم؟

ماست

شکر

میوه

کمی هم خلاقیت

چطور درست کنیم؟

برای یک لیوان ماست، نصف یک موز یا سیب را رنده کنید. دو قاشق غذاخوری سرخالی شکر به آن اضافه و مخلوط کنید. حالا نصف دیگر میوه را به شکل حبه‌های کوچک خرد کنید و به ماستتان اضافه کنید. همین! دسر شما آماده است. این دسر ساده خوشمزه‌تر از آن است که به نظر می‌آید. پس حتماً آن را امتحان کنید.

هزارمزه

ماست میوه‌ای را با هر جور میوه‌ای که دوست دارید، می‌توانید درست کنید. کافی‌ست رنده یا آب میوه و تکه‌های خردشده را با ماست مخلوط کنید. شکر هم اختیاری است. می‌توانید از عسل یا حتی مربا استفاده کنید یا اصلاً آن را شیرین نکنید.



برندگان هفدهمین جشنواره کتاب رشد ۱۳۹۸



فرهنگ اعلام قرآن

در قرآن کریم اسم‌های فراوانی به کار رفته است: اسم اشخاص، مکان‌ها، نویسنده: بهروز رضایی کهریز جانوران و ... به نام‌هایی از این دست تصویرگر: یاسمن ثروتیان اعلام می‌گویند. این کتاب اعلام قرآنی ناشر: محراب قلم را به مخاطبان معرفی می‌کند تا از متن قرآن و آموزه‌های آن درک بهتری پیدا کنند

برگزیده

تقدیری



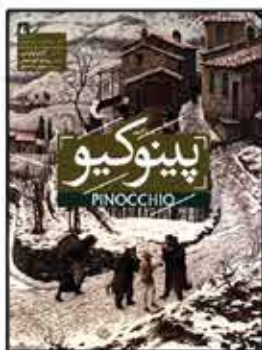
پهلوان پشه

سه گانه پهلوان پشه بازآفرینی خلاقانه و طنزآمیز افسانه‌های حسن کچل است. حسن کچل در این قصه‌ها، هم تنبل است هم قهرمان، هم ساده است، هم زیر و زرنک و خلاصه حسن کچلی است که تا قصه‌اش را نخوانید سر از کارش در نمی‌آورد!

ناشر: افق



تقدیری



پینوکیو

پینوکیو، داستان پینوکیو از معروف‌ترین داستان‌های کودکان در صد سال اخیر بوده. نویسنده: کارلو کالودی این کتاب با همراهی تصویرهای بسیار زیبا ترجمه: بهروز غریب‌پور و خلاق، یک اثر به یادماندنی ساخته است. ناشر: افق

